

□ در پانزده سال گذشته، آرمان‌ها و ایده‌هایی که با سوسیالیسم تداعی می‌شده‌اند، و همین‌طور احزابی که مشوق این آرمان‌ها بوده‌اند، آشکارا تضعیف گشته و گرایش‌های راست روانه به طرز خارق العاده‌ای نفوذ خود را در قدرت و بر نظرات اجتماعی گسترش داده‌اند. وضعیت نامناسب کنونی برای سوسیالیسم، این اندیشه را حتا در میان برخی سوسیالیست‌های انقلابی سابق تقویت کرده است، که حداقل تا چند دهی آینده ما ناظر سقوط گریزناپذیر آرمان‌های سوسیالیستی خواهیم بود. شما به این ادعاها چگونه پاسخ می‌دهید؟

من چنین اطمینانی ندارم، که احزاب سوسیالیست، سوسیالیسم و یا آرمان‌های سوسیالیستی، فی الواقع نزول کرده باشند. من، اتحاد شوروی (سابق) و احزاب کمونیست وابسته به آن را سوسیالیست نمی‌دانم. در پانزده سال گذشته، کشورها و احزاب استالینیست فرو ریخته‌اند و تک و توکی که باقی مانده‌اند – مانند چین و ویتنام و کوبا – هم واضح است، که به سرمایه‌داری دگرذیسی یافته‌اند. به نظر من بزرگ‌ترین مانع سوسیالیسم در ۷۰ سال گذشته، استالینیسم بوده است. باید به خاطر بسپاریم، که هزاران مارکسیست و سوسیالیست در شوروی، اسپانیا، یونان، ویتنام و جاهای دیگر، به دست استالینیسم سر به نیست شدند. و در جاهایی که مارکسیست‌ها به‌طور فیزیکی قلع و قمع نشدند، استالینیست‌ها آن‌ها را مرعوب و مصدوم کرده یا به شیوه‌های مشابهی با آنان برخورد کردند. استالینیسم، همی تلاش خود را به کار برد، تا از سوسیالیست شدن هر کشوری جلوگیری کند. صرفا مواقعی که نمی‌توانستند این سیر را متوقف سازند و یا در مناطقی که از نظر جغرافیایی به سود شوروی بود، مانند اروپای شرقی، کشورهایی از تعقیب سرمایه‌داری دست کشیدند.

اگر چه این واقعیت دارد، که کتاب‌های فروشی‌های چپ کاهش یافته، نسخه‌های کم‌تری از آثار مارکس و لنین دیده می‌شود، و تعداد معدودی از اعضای پارلمان‌ها داعیه‌ی سوسیالیسم دارند، اما فی الواقع اوضاع احتمالا بهتر از گذشته است؛ چرا که دقیقا اشکال دروغین سوسیالیسم دیگر وجود ندارد و شگردهای کنترل چپ، علی‌الظاهر از جانب «چپ» دیگر امکان پذیر نیست.

این امر واقعیت دارد، که برخی سوسیالیست‌های سابق وجود دارند که این روزها از فضایل بازار سخن می‌گویند و پیرامون ضرورت آن برای سوسیالیسم و اهمیت واقع‌گرایی داد سخن می‌دهند. هم چنین این امر نیز واقعیت دارد، که آگاهی جوانان و طبقه‌ی کارگر به میزان زیادی رو به وخامت رفته است. در غیاب جنبش علنی برای سوسیالیسم، افراد فراوانی به احساس انزوا مبتلا گشته‌اند.

در عین حال، من نمی‌پذیرم که دست راستی‌ها زور زیادی پیدا کرده‌اند. پایان جنگ سرد گرچه با هلهله‌ی ظفرمندان‌ی سرمایه‌داری به نام «پایان تاریخ» جشن گرفته شد، اما واقعیت کاملا خلاف آن بوده است. شوروی

سابق در سرمایه‌داری شدن ناکام گشته است، که این امر مصیبتی است که ریشه‌های آن را باید در شکست تلاش‌ها به قصد استقرار بازار جست و جو کرد. سکنه‌ی شوروی سابق اگر چه هنوز از سوسیالیسم جانب‌داری نمی‌کند، اما بر ضد بازار به پا خاسته است. خصوصی‌سازی موسسات دولتی – چه در غرب و چه در شرق – به رشد توهم زدایی پیرامون واگذاری شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی شده است. در انگلستان، این رفع توهم بیشتر از همه در خصوص راه آهن دیده می‌شود؛ اگرچه صرفا به همین بخش محدود نمی‌ماند. در آفریقای جنوبی هم تلاش برای خصوصی‌سازی با مخالفت مردم مواجه گشته است. مخلص کلام این که، واقعیت عینی، جهان را به سوی چپ سوق می‌دهد. عصر نئولیبرال ریگان و تاچر، تقاش در آمده است.

□ اگر جنبش سوسیالیستی بخواهد در مقیاس اوایل قرن بیستم قدم علم کند، نشانه‌های آن را باید در کجا پیدا کرد؟ چه اوضاعی برای تولد دوباره‌ی سوسیالیسم باید وجود داشته باشد و عواقب آن چیست؟ آیا ما باید در انتظار ظهور احزاب بزرگ چپ، مانند سال‌های اولیه‌ی قرن گذشته، باشیم و یا اشکال کاملا متمایزی را تصور کنیم؟

ما هم اکنون علایم اولیه‌ی ظهور جنبش سوسیالیستی را در تظاهرات‌هایی که پیرامون موضوعات مختلف در اطراف و اکناف دنیا رخ می‌دهد، شاهد هستیم. با این که تظاهراتی که در سیاتل، نیس، پراگ، کبک، و جنوا شده است، جنبه‌ی سر در گم و آناشستی داشته و به هیچ‌رو سوسیالیستی نبوده، اما وقوع این حوادث معرف درجه‌ای از آرمان‌گرایی، خوش‌بینی، و اشتیاق به دگرگونی – به ویژه در میان جوانان – است. از دیرباز گفته می‌شد، زمانی که طبقه‌ی کارگر از خواب خرگوشی بیدار شود (خواهی که در دوران شکست، مانند دوران استالینیسم دست می‌دهد)، نخستین نشانه‌های بیداری اثرات خود را در سیر رخنه در لایه‌های اجتماعی‌یی که بیش از همه مستعد عمل هستند – مانند دانش‌جویان و جوانان – و لایه‌های دیگری که اسیر کار و خانواده نیستند، بروز می‌دهد. در اوایل کار ما شاهد اشکال خودانگیخته‌ی اقداماتی خواهیم شد، که چون سوسیالیستی نیستند، طبعاً نمی‌توانیم از آنان پشتیبانی کنیم. اما به مرور زمان، این اقدامات به خواست‌های طبقه‌ی کارگر نزدیک تر خواهند شد. ما می‌دانیم زمانی که طبقه‌ی کارگر کشوری پیش رفته، و حتا نیمه پیش رفته، تمایلات روشن سیاسی خود را برای رهایی طبقه طرح نماید، چرخشی تعیین‌کننده به سوی سوسیالیسم به وقوع خواهد پیوست. یکی دیگر از نشانه‌های عینی آن چه در شرف وقوع است، در بحران (اقتصادی) حاضر دیده می‌شود. از مدتی پیش به نظر می‌آمد، که سرمایه‌داری با افولی مشابه آن چه بیش از جنگ جهانی آخر دیده بود، مواجه خواهد شد. پایان جنگ سرد و یا پایان استالینیسم، که فی الواقع

پدیده‌ی واحدی است، ثبات سرمایه‌ی جهانی را برهم زده است. در غیاب شیوه‌های کنترلی که تاریخاً جنگ و فاشیسم و استالینیسم برای طبقه‌ی حاکم مهیا می‌کرده است، اکنون این طبقه نیازمند بهره‌برداری از ارتش ذخیره‌ی کار می‌باشد. آن‌ها واقف هستند، که گسترش میزان بیکاری از نظر سیاسی خطرناک است و لذا کوشیده‌اند که از شیوع بیشتر آن ممانعت کنند؛ ولی در حال حاضر اختیارات محدودی دارند. طبقه‌ی حاکم یا با گسترش دولت می‌کوشد سپاه ذخیره‌ی بیکاران را تقلیل دهد و به طبقه‌ی کارگر روح دوباره‌ای بدهد و یا اجازه دهد که افول فعلی تعمیم یابد، که فی حد ذاته از نظر سیاسی موحش است؛ لذا، بورژوازی گیر افتاده است و توانایی کنترل حوادث را ندارد. تلاش کنونی برای ابقا و افزایش جو آمیخته با ترس و تعدی به حقوق مدنی از این واقعیات نشأت می‌گیرد.

□ در سرگناه قرن بیست و یکم و در پرتو تحولات تکنولوژیکی‌یی که در قرن گذشته شاهد آن بوده‌ایم، چگونه می‌توانیم کمونیسم را برای انسان‌ها تصویر نماییم؟ تا چه اندازه ملموس و با چه ریزه‌کاری‌هایی ما می‌توانیم این صورت بندی اجتماعی را برای مردم کوچک و بازار تشریح کنیم؟

برخی‌ها، علی‌الخصوص استالینیست‌ها، مدعی‌اند که مارکس چیزی درباره‌ی سوسیالیسم نگفته است. این یک دروغ محض است. او (مارکس) جمیع جهات این صورت بندی اجتماعی را بازگو نکرده است، اما آن‌ها را در شماری اظهارات روشن داشته است، که برای ادارک جامعه‌ی آتی اساسا ضروری است و همگان به آن وقوف دارند.

الغای بازار و جای‌گزینی آن با برنامه‌ریزی به این معناست، که تولید کنندگان مستقیم آن گاه در اداره‌ی جامعه - چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیر مستقیم - دخالت خواهند کرد. این مساله در جلد اول «سرمایه» و فصل نخست آن تاکید شده است. نباید کار شاقی باشد، که به کارگران گفته شود چگونه آن‌ها می‌توانند مدیران خود را انتخاب کرده و در اداره‌ی موسسات خود سهیم شوند و چگونه - چه در کارخانه و چه در جامعه - یک نفر مرفه و مابقی تهی دست نخواهند بود.

پیش‌رفت‌های شگرفی که در سایه‌ی تکنولوژی مدرن حاصل شده است، درک این نکته را بسیار راحت کرده است. اکنون دیگر روشن است، که هیچ کس نباید در کارهای فیزیکی طاقت فرسا درگیر شده و یا برای پیچاندن یک پیچ، زندگی خود را تلف کند. سوسیالیسم، سیر اتوماسیون را به طرز شگرفی تسریع خواهد کرد.

بی‌تردید آکادمیسین‌های زیادی هستند، که ادعا می‌کنند بازار همیشه ضروری و برنامه‌ریزی، خیال‌پردازی است، اما رد ادعای آنان کار دشواری نیست؛ چرا که مدعای آن‌ها عاقبت الامر مبتنی بر بی‌اعتمادی به انسان و سرشت اوست. آن‌ها از درک این نکته عاجزند، که در جامعه‌ی که هر کس از نهایت استعداد خود متمتع می‌شود، جایی که برای اولین بار آزاد و فارغ‌بال است، هر کس در قبال خود و کل جامعه مسئول و دل‌سوز خواهد بود. سوسیالیسم تنها شکل متصور جامعه‌ی انسانی در حال حاضر است. وقتی که همه با ماهیت سوسیالیسم آشنا شوند، هر کسی خواستار آن خواهد شد و نتیجتاً از آن جا که برای تعالی و مسلمانا برای حیات انسانی ضروری است، به معنایی اجتناب‌ناپذیر نیز می‌باشد. تنها چیزی که می‌تواند سد راه آن شود، یا واقعیتهایی تاریخی مانند شکست آشکار است، مثل آن‌چه که استالینیسم به بار آورد، و یا سانحه‌ی تاریخی، مثلاً سقوط صخره‌های فضایی به کره‌ی زمین.

اگر بخواهیم به زبان مارکسیستی مطلب را ادامه دهیم، قضیه از این قرار است که طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی جهانی است. تنها طبقه‌ی که در سرمایه‌داری

زندگی می‌کند، اما با سرمایه‌داری نیست. طبقه‌ای که باید انسان را رها سازد، تا خود رها شود و برای این که زنده بماند، باید به راهی خوشتن برخیزد. به عبارت دیگر، تمامی سانه‌ی سرمایه‌داری مدرن، طبقه‌ی کارگر را از مبارزه ناگزیر می‌سازد؛ حتا اگر این مبارزه زیرزمینی بوده و یا صورت‌های دیگری به خود بگیرد، که ممکن است برای دورانی چندان مفهوم و ملموس نباشد.

□ در پاسخ به سؤال اول شما گفته‌اید، که «استالینیسم همی تلاش خود را به کار برد تا از سوسیالیست شدن هر کشوری جلوگیری کند، صرفاً مواقعی که نمی‌توانستند این سیر را متوقف سازند و یا در مناطقی که از نظر جغرافیایی به سود شوروی بود - مانند اروپای شرقی - کشورهای از تعقیب سرمایه‌داری دست کشیدند». و قبل از آن هم اشاره کرده‌اید، که «من اتحاد شوروی و احزاب کمونیست وابسته به آن را سوسیالیست نمی‌دانم». بنابراین، آیا شما معتقدید که اتحاد شوروی در عین حال که سوسیالیستی نبود، سرمایه‌داری هم نبود؟ آیا شوروی ملغمه‌ی از هر دوی این‌ها بود؟ همین‌طور اضافه کرده‌اید، که «شوروی سابق در سرمایه‌داری شدن ناکام گشته است». آیا این استنباط صحیح است، که که روسیه‌ی امروز در گذشته و حال سرمایه‌داری نبوده است؟ ممکن است این مطلب را برای ما روشن کنید؟

بله، من می‌گویم اتحاد شوروی نه سرمایه‌داری بود و نه سوسیالیستی. و محتملاً به استثنای جمهوری‌های بالتیک، دولت‌های بعدی در این کشور نیز نتوانستند سرمایه‌داری شوند و لذا، روسیه در حال حاضر قطعاً سرمایه‌داری نیست. من به این مطلب چه در مقالات خود در نشریه‌ی «کریستیک» و چه در کتاب خود «سرچشمه‌ی بحران در اتحاد شوروی» پرداخته‌ام. اساس حرف من این است، که اتحاد شوروی چون در اقتصادش، قانون ارزش نقشی نداشت، سرمایه‌داری نبود و چون کشور به دست هیات حاکمه‌ی اداره می‌شد که قدرت را میان خود دست به دست می‌کردند، سوسیالیستی هم نبود. این واقعیت دال بر این است، که آن چه اصطلاحاً برنامه‌ریزی نامیده می‌شد، فی‌الواقع برنامه‌ریزی نبود، بلکه اداره‌ی جامعه در خدمت منافع گروه حاکم بود. دولت صرفاً در خدمت منافع همین گروه بود.

جامعه، نظم و نسقی داشت و اداره می‌شد، و پول، سود، و قیمت، معانی متمایزی از آن چه در سرمایه‌داری دارند، داشتند. سود، سهم‌ناچیزی در اقتصاد داشت؛ چرا که به طور الله‌بختگی به قیمت‌هایی گره خورده بود، که خود آن قیمت‌ها نیز چون متکی به هزینه‌ها و عرضه و تقاضا نبود، جنبه‌ی قضا قورتنکی داشت. با توجه به خصلت دل‌به‌خواهی قیمت‌ها و متعاقباً کمبود دائمی و نیز این که توزیع به موقعیت اجتماعی و مصادره‌های بی‌حساب و کتاب - که با صدور فرامینی وقت و بی‌وقت عملی می‌شد - وابسته بود، لذا روبل نمی‌توانست مخزن ارزش گشته و پول تلقی شود و لاجرم شوروی سرمایه‌داری نبود.

روسیه نیز هنوز سرمایه‌داری نشده است. تا امروز هم بعید است، که بتوان روبل را پول تلقی کرد. در ده سال گذشته، معاملات پایاپای، اعتبارات هنگفت و دراز مدت، و تورم، همگی سهمی حیاتی در اقتصاد داشته‌اند. دلار در این میانه تاثیر مهمی داشته، که اهمیت آن هم با ورشکستگی بانک‌هایی که ذخیره‌های دلاری مردم را نگه می‌داشته‌اند، از بین رفته است. اگر چه تاثیر سرمایه‌ی مالی در اقتصاد شگرف بوده، اما عمدتاً جنبه‌ی مودیان و مخرب داشته است. شرکت‌های صنعتی نیز دست خوش معاملات پایاپای، بده و بستان‌های گسترده و تخریب و فروش ماشین‌آلات از جانب شبکه‌های خلاف کار بوده‌اند، که صرفاً خواسته‌اند از آن‌ها

برای اختفاء معاملات غیر قانونی خود بهره برداری کنند. در حالی که کارگران در کارخانه هایی که تولید چندان ندارند، کار می کنند تا شاید از بیمه های اجتماعی ناچیزی برخوردار شوند، دستمزدهای شان یا کلا پرداخت نشده و یا با وقفه های طولانی پرداخت می گردد. از سقوط روبل در سال ۹۸، و با افزایش قیمت نفت، اقتصاد تا حدودی ثبات یافته، اما با تلاشی زیرساختها و بیکاری های واقعی و پنهانی که سر به فلک می زند، آن (اقتصاد) هم در حالت اضمحلال فراگیر است. بیشتر مردم با استفاده از زمین های زراعی خصوصی و با توسل به خرده فروشی، روزگار خود را سپری می کنند. خلاصه این که، فروش نیروی کار سهم ناچیزی دارد و سرمایه منحصر به بخش های صادراتی و سرمایه مالی می باشد. به جز عدهی قلیلی، بیشتر صاحب نظران اجتماعی بورژوا، اکنون پذیرفته اند که فیل سرمایه داری به هزیمت افتاده است. صاحب نظران مزبور مسلما به دور دستها نظر دوخته اند، ولی شاید درست تر باشد که بگوییم روسیه جامعهی استالینیستی است، که به سمت تلاشی می رود.

□ در جواب خود به سوال دوم می گوید، که «الغای بازار و جای گزینی آن با برنامه ریزی به این معناست، که تولید کنندگان مستقیم آن گاه در اداری جامعه – چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیر مستقیم – دخالت خواهند کرد». به نظر می آید، که شما سوسیالیسم را با برنامه ریزی هم سنگ می دانید، لذا اولاً آیا درست تر نیست که با امعان نظر به سنت مارکسیستی، سوسیالیسم را با الغای کار مزدی تبیین کرد؟ به عبارت دیگر، آیا سوسیالیسم چیزی جز خاتمه دادن به روابط اجتماعی معینی که همانا عبودیت انسان به سرمایه است، نمی باشد؟ و ثانیاً، آیا شما معتقد نیستید که برنامه ریزی صرفاً شگرذی بیش نیست و تا آن جا که به اتحاد شوروی برمی گردد، این شگرذ به نفع کار مزدی و جامعهی طبقاتی منجر نشد؟

نه، من قبول نمی کنم که هر رابطهی اقتصادی صرفاً به یک شیوه تقلیل می یابد. تمام روابط اقتصادی و از جمله برنامه ریزی نیز روابطی اجتماعی است. مارکس در فصل نخست جلد اول «سرمایه»، به این مبحث می پردازد و جامعهی برنامه ریزی شده را در تقابل با جامعهی که مقهور قانون ارزش است، مقایسه می کند. نکته در این جاست، که برنامه ریزی، تنظیم بنیان های اجتماعی – اقتصادی جامعه به دست تولید کنندگان واقعی است. به عبارت دیگر، این امر مستلزم آن است که هر کس در اداری جامعه ذی سهم باشد، که خود این موضوع نیز منوط به ابطال تقسیم کار و نیز به زیر کشیدن نظام مبتنی بر تقسیم کار می باشد. اداری جامعه باید میان اعضای آن دست به دست شود، و هر کسی و در هر زمانی باید نه تنها با اداری اقتصادی جامعه آشنا باشد، بلکه بتواند بر متصدیان اقتصادی نظارت هم داشته باشد. به روایتی، برنامه ریزی مبین گسترده ترین اقتدار از جانب همه مردم است، که تسامحا می توان آن را پیش رفته ترین جلوهی دموکراسی تلقی کرد. اما این وضعیت را نمی توان دموکراسی نامید، چرا که در آن از دولت و اجبار خبری نیست.



با این که آدم های زیادی این نکته را درک نمی کنند، اما دموکراسی در گرو حضور دولت است. مضاف بر این ها، من قبول ندارم که اتحاد شوروی چه به مفهوم تکنیکی کلمه و چه به مفهوم مارکسی آن، جامعهی مبتنی بر برنامه ریزی بوده است. این موضوع فعلا مورد پذیرش همگان و حتا آکادمیسین های دست راستی نیز می باشد. واقعیت امر این است، که هیچ کدام از برنامه های پنج ساله به ثمر نرسید. در حقیقت باید گفت، که هیچ برنامه ای به سرانجام نرسید؛ چرا که برنامه در حین اجرا باید با واقعیات تطبیق داده می شد. شکست واقعی به اصطلاح برنامه ریزی شوروی مولود این واقعیت بود، که هیچ کس به هیچ کس دیگر اعتماد نداشت. بالنتیجه، هر کس به مافوق خود دروغی تحویل می داد و آن ها هم که دروغ بودن گزارشها را مفروض گرفته بودند، «برنامه» را دل به خواهی دست کاری می کردند. از آن طرف، موسسات مختلف نیز دستورالعمل هایی را که از مرکز صادر می شد، بنا به میل خود تعبیر می کردند. و لذا، ماحصل کار تشابه چندان با انتظارات موجود نداشت و تولید واقعی غالباً جزء ناچیزی از ظرفیت تولیدی بود. اصل دعوی این بود، که کارگران نیروی کار خود را نمی فروختند و روبل هایی که دریافت می کردند، همان طور که اشاره کردم، فی الواقع پول نبودند و سطح واقعی زندگی کارگران کم و بیش نازل بود. با این که دستمزدهای اسمی تفاوت های فاحشی داشتند، ولی درآمد واقعی کارگران به علت فقدان کالاها و خدمات، تفاوت چندان نداشت. مهم تر از همه این که، کارگران زمانی که کار می کردند، کنترل بر نیروی کار خود را از دست ندادند، اما به بهای بیگانگی با مصنوعات خود به ایجاد کنترل بر پروسه کار متوسل شدند. نتیجی این اتفاقات، ممانعت از بروز کار تجریدی بود که خود امکان هر مقایسه ای میان کار کارگران کارخانه های مختلف را منتفی می کرد. مخلص کلام این که، بازار کار ابداء وجود نداشت، نیروی کار فاقد ارزش بود و یا حتا به جز بهای اسمی چیز دیگری نداشت، و کارگران گرچه با تولیدات خود بیگانه بودند، اما بر پروسه کار کنترل داشتند. حاصل کار این

که، نفس تولید پیش بینی ناپذیر، به لحاظ فنی نازل و کیفیتی نامرغوب و باسماه داشت.

□ در آخرین بخش پایانی پاسخ تان به سوال سوم می گوید، که «طبقه کارگر، طبقه جهانی است. تنها طبقه ای که در سرمایه داری زندگی می کند، اما با سرمایه داری نیست و باید انسان را رها سازد، تا خود رها شود و برای این که زنده بماند، باید به راهی خویشتن برخیزد». انقلابیونی که قلباً به بسیج طبقه کارگر در ممالک سرمایه داری غرب ذی علاقه اند، غالباً دو موضوع را معضل خود دانسته اند. اول، رسوخ اندیشه های سوسیال دموکراتیک در میان بخش های متشکل طبقه کارگر. به نظر شما نفوذ این اندیشه ها امروزه چه قدر عمیق است و آیا در حال فروکش کردن است؟ ثانیاً، تمرکز طبقه کارگر در کارخانه های بزرگ یا مراکز و مناطق معدنی جای خود را به طبقه کارگر پریشان و پراکنده ای داده است، که عمدتاً در بخش خدمات اشتغال دارد. این تغییرات در ترکیب و تمرکز

طبقه‌ی کارگر منجر به بروز نظریاتی شده است، که مدعی است شیوه‌های قدیمی بسیج و حزب‌سازی دیگر راه به جایی نمی‌برد و چاره‌ی تازه‌ای باید پیدا کرد. پاسخ شما به این ملاحظات چیست؟

با توجه به سلطه‌ی تعابیر استالینیستی از مارکسیسم، نکته‌ی بجایی را مطرح کرده‌اید. تردیدی نیست که کارگران در کشورهای پیش‌رفته انقلابی نیستند. به لحاظ تئوریک، آنان طبقه نیستند؛ چرا که طبقه منحصر در وضعیت دسته جمعی می‌تواند وجود داشته باشد. در جایی که آن‌ها به هیات طبقه درمی‌آیند، آن وقت آن‌ها طبقه‌ای جهانی با توصیفات فوق خواهند بود. در آن زمان، جامعه‌ی سرمایه‌داری در برابر سرشت انقلابی طبقه تحلیل می‌رود. تحلیل رفتن جامعه‌ی سرمایه‌داری نه فقط به خاطر قدرت طبقه، بلکه ناشی از آن است که طبقه‌ی کارگر همگی کسانی که نیروی کار خود را می‌فروشند را در برمی‌گیرد و امروزه، این جمعیت تقریباً شامل ۹۵ درصد از کارگران شاغل و نیروی کار بالقوه‌ی مردم کشور می‌گردد. استالینیست‌ها میان کارگران مولد و غیر مولد تمایز قائل می‌شوند. به زعم آن‌ها، بخش اخیر، کارگران واقعی نیستند. آن‌ها صرفاً کارگران مولد را به حساب می‌آورند. مارکس البته به چنین تمایزی قائل نبود. کارگران در بخش‌های مولد و غیر مولد حضور دارند، اما همگی آن‌ها علی‌السویه کارگر محسوب گشته و متساویاً جزء طبقه‌ی کارگر در حال شکل‌گیری به حساب می‌آیند. استالینیست‌ها، به همین سیاق، میان کارگران یدی - موسوم به یقه آبی - و کارگران فکری - موسوم به یقه سفید - نیز فرق می‌گذاشتند و مدعی بودند، که برتری و ارجحیت با کارگران یدی است. مجدداً یادآوری می‌کنم، که در مارکسیسم چنین تمایزی وجود ندارد. بالاخره، استالینیست‌ها ادعا می‌کردند که کارگران بخش خدمات هم نامولد بوده و لذا، در قیاس با کارگرانی که به تولیدات مصنوعات مشغول هستند، در مرتبه‌ی پایین‌تری قرار دارند. مارکس با این توضیح، که اگر لوده‌های سیرک برای سود کار کنند، کارگر مولد محسوب می‌شوند، مشخصاً نظر مزبور را مردود می‌داند. مارکس، معلمان را نیز مشمول همین توضیح می‌کند. میان بخش‌های مولد و غیر مولد، توفیرهای مهمی وجود دارد؛ اما کارگران در هر جایی که کار کنند، کارگر محسوب می‌شوند.

این واقعیت، که اکثر کارگران به کارهای یدی در کارخانه‌ها اشتغال ندارند، ناقض این مباحثه نیست که کارگران نیروی کار خود را می‌فروشند و سرمایه‌داران ارزش اضافه را تصاحب می‌کنند. می‌توان گفت، که کارگران در ادارات و یا آن‌ها که در خانه‌ها کار می‌کنند، منفردتر و پراکنده‌ترند؛ چرا که مرادیه‌ی کم‌تری با یک دیگر دارند، اما ما به طور کلی شاهد فزونی گرفتن پروتئریزه شدن حرفه‌ها و کارگران «یقه سفید» هستیم. به عبارت دیگر، آن‌ها بیشتر و بیشتر مجبور به کار کردن در وضعیت کارگران یدی می‌شوند. این کارگران ناگزیر هستند، برای ساعات معینی در روز کار کنند، به شاخص‌های مقرر کاری گردن بگذارند، روزانه زیر ذره بین مدیران و مافوق‌های خود باشند، و غالباً بر مبنای نتایج کار خویش مزد بگیرند. توسعه‌ی سطح آموزش کارگران، خود به خود میزان نارضایتی آنان را از فقدان کنترل بر پروسه‌ی کار و تولیدات خویش، گسترش می‌دهد. آن‌ها قویاً باید به روال افزایش‌دهی، سیاسی شوند. مضاف بر این‌ها، شتاب خصلت درهم تنیدگی اقتصاد ملی و منطقه‌ای و جهانی، کارگران را با آهنگ تندتری به سوی وابستگی عینی به یک دیگر مجبور می‌سازد.

درست است، که شیوه‌های سنتی مقاومت سوسیال دمکراتیک از سکه افتاده‌اند؛ و اتحادیه‌های کارگری، که تا زمانی که وضعیت به حالت تحمل ناپذیری در نیامده که آن‌ها را مجبور به اعتصاب کند، کارشان هم دستی

با مدیریت است و تازه در حین اعتصاب هم به دنبال سازش تازه‌ای می‌گردند، دیگر قادر به ادامه‌ی کار نیستند. سوسیال دمکراسی چه در صحن کارخانه و چه در عرصه‌ی سیاست، به آخر خط رسیده است. اتحادیه‌هایی که چیزی بیشتر از اداری کارگزینی شرکت‌ها نیستند، وقتی که سرمایه‌داران خود سازمان‌های درست و حسابی خود را دارند، دیگر نه باب طبع اصحاب سرمایه‌اند و نه کارگران در پیوستن به آن‌ها دلیلی دارند. از نظر سیاسی، سوسیال دمکراسی علناً به ته خط رسیده است. امروزه، حکومت‌های «سوسیالیستی»، موسسات خود را خصوصی کرده، از قید مقررات و ضوابط آزاد ساخته، و برای آن‌ها بازاریابی می‌کنند. این احزاب خیلی که زور بزنند، سیاست‌های عسرت اقتصادی را در هاله‌ی انسانی عرضه می‌کنند. کارگران از سوسیال دمکراسی دست شسته و بیشتر نگران و پریشان و بدبین می‌شوند.

مشاهده‌ی این واقعیت که در تعدادی از کشورهای اروپای غربی، چپ افراطی امروزه آرایی به دست می‌آورد که به آن‌ها فرصت می‌دهد به پارلمان‌ها و شوراهای محلی راه یابند و دست کم حضورشان به چشم بیاید، حاکی از آن است که درصد خیلی از جامعه به چپ گراییده است. سیطره‌ی سوسیال دمکراسی در کشورهای پیش‌رفته، نهایتاً به دو عامل بستگی داشت: اول، خصلت امپریالیستی این کشورها، که انتقال محصول مازاد از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره به این کشورها را ممکن می‌کرد؛ و دوم، وجود کشورهای استالینیستی.

درباره‌ی این موضوعات می‌توان کتاب‌های زیادی نوشت، اما اصل ماجرا از این قرار است، که امپریالیسم در طی سال‌های زیادی به عقب نشینی افتاده و استالینیسم در حال جان‌کندن است. اما تردیدی نیست، که سیطره‌ی مالی ایالات متحده در جهان به عقب ماندگی نسبی کارگران آمریکایی انجامیده است. (موقعیت اروپای غربی تا حدودی متفاوت است). وضعیت واقعی ایالات متحده، معرف افول قدرتی امپریالیستی است، اگر چه هنوز این قدرت بلامنازع می‌باشد.

به هر تقدیر، من مدعی هستم که ما باید از وضعیت عینی کارگران به آگاهی آنان حرکت نماییم، نه آن که بر عکس رفتار کنیم. با به انتها رسیدن سوسیال دمکراسی، استالینیسم و افول مداوم امپریالیسم، جهان نه بر ضد ما، که به کام ما خواهد گشت؛ آگاهی کارگران ناگزیر توسعه خواهد یافت؛ تضادهای سرمایه‌داری، یافتن حالت میانجی‌گرایانه را هر چه بیشتر دشوار می‌سازد؛ و ذهنیت به دنبال عینیت روان خواهد شد.

* * *

در معرفی هیلال تیگتین: تیگتین اصلاً اهل آفریقای جنوبی است، که مدت‌ها پیش این کشور را ترک کرده است. به دلیل اقامت در شوروی سابق، به زبان روسی تسلط کامل دارد. و به مدت دو دهه به کار تدریس دانشگاهی مشغول بوده است. و هم اکنون نیز آخرین روزهای گارش در دانشگاه گلاسکو در اسکاتلند را سپری می‌کند.

از تلاش‌های ارزشمند تیگتین، جدا از ده‌ها مقاله در نقد و بررسی اقتصاد سیاسی، سرمایه‌مالی، سوسیالیسم، بحران نظام شوروی، سرمایه‌داری غربی و...، باید به تلاش موفق او در هدایت نشریه‌ی پر مایه‌ی «گریتیک» به مدت سه دهه و هم چنین ایجاد بخش «مطالعات تئوریک جنبش‌های سوسیالیستی» در دانشگاه گلاسکو اشاره کرد. تیگتین اگر چه علقه‌هایی به انترناسیونال چهارم داشت، انتقادات معینی از تروتسکی دارد و تز او مبنی بر «اقتصاد هرز» - که درباره‌ی اقتصاد شوروی به کار برده است - او را از سایر متفکرین مارکسیست متمایز می‌کند. شاید بتوان درک تیگتین را بیش‌تر در چهارچوب نظرات روزا لوگزامبورگ، و نه تروتسکی، قرار داد.

* * *

این گفتگو به صورت گتتی، در دو وهله، با هیلال تیگتین صورت گرفته است. و برگردان آن به فارسی را مزدک فرهت انجام داده است.